گفته‌ها

حاتم قادری:

شریعتی؛ وانمودگری بسیار بزرگ

• ۱. زمانی که جوانی بیست‌ساله بودم با شریعتی به‌عنوان یک متفکر و اصلاح‌طلب دینی آشنا شدم. البته از شریعتی با توجه به زمانه‌ای که در آن می‌زیست توقع خوانش انتقادی از دین ندارم، اما پرسش جدی من به آرای او این است که چقدر تصویری که از دین ارائه می‌دهد با مستندات تاریخی قابل انطباق است؟ من منتقد شریعتی‌ام چون او را جدی گرفته‌ام. اغلب کسانی که درباره شریعتی صحبت می‌کنند، شریعتی را از بنیاد و متن تعامل و تأمل دینی بیرون می‌آورند، درباره او به‌گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی اندیشه‌ورزی بیرون از متن دین است. نقد من به شریعتی این است که دلبخواهانه گزاره، آیه یا روایت‌هایی را از دل دین برمی‌گزیند و آن آیات و روایات را از تفاسیر رویایی آکنده می‌کند. به‌عنوان‌مثال، وقتی گزاره‌هایی را درخصوص «ناس» ارائه می‌کند و از عرفان، آزادی و برابری سخن می‌گوید، چگونه می‌تواند این گزاره‌ها را مستند کند؟ شریعتی تصاویری به‌دست داد که وقتی در تاریخ اسلام جست‌وجو می‌کنیم کمتر مصداق آن را می‌یابیم.

۲. امروزه در فلسفه یا در علوم اجتماعی و انسانی به سختی می‌توان بین متفکر و گزاره‌های تعاملی و تأملی‌اش انفکاک حداکثری برقرار کرد. برخی به‌گونه‌ای با شریعتی برخورد می‌کنند که گویی شریعتی استقلال اندیشه‌ای دارد. بیش از بیست سال است که تأکید می‌کنم باید شریعتی را با توجه به «تقرر وجودی»اش درک کرد و در این راستا، می‌توان از او به‌عنوان متفکری رمانتیک یاد کرد. برخی از این حرف من چنین استنباط می‌کنند که شریعتی فردی احساساتی بود. درحالی‌که بحث این نیست. طرفداران اندیشه نوشریعتی نباید بحث منتقدان خود را تا این اندازه تقلیل دهند. تفکر به نوعی متضمن تقرر وجودی متفکر است و نمی‌توان این دو را از هم منفک کرد. ازاین‌رو، اگر نوشریعتی‌ها بر این باورند که گزاره‌های شریعتی مستقل از تقرر وجودی‌اش است، باید بتوانند این امر را اثبات کنند، ولی اگر نتوانند آن را اثبات کنند باید بتوانند ربط بین گزاره‌هایی را که شریعتی مطرح می‌کند با تقرر وجودی‌اش نشان دهند. وقتی تقرر را می‌پذیریم دیگر نمی‌توان مدعی شد که شریعتی اسلام اصیل را به ما معرفی کرده است، بلکه باید گفت شریعتی بر اساس تقرر وجودی‌اش اسلام را این‌گونه درک و معرفی کرده است. از این منظر، به اعتقاد من، تقرر وجودی شریعتی «رمانتیک‌بودن» او است. ازهمین‌رو، او از ابوذر و... اسطوره ساخت. این رمانتیسم بسیار سهمگینی است که شریعتی با آراء و افکارش درمی‌آمیزد و از قضا متناسب با همان فضای فکری دهه ۵۰ ما بود.

۳. ویژگی «وانمودکردن» در شریعتی بسیار بارز است. معتقدم شریعتی میزان وانمودهایش بیش از آن چیزی است که در اختیار داشت و این نکته درباره شریعتی می‌تواند بسیار زیانبار باشد. در پس گزاره‌هایی که شریعتی ارائه می‌کند، نفی رقبایی نیز وجود دارد که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در جامعه بسیار مطرح بودند. اینجاست که وانمودهای شریعتی بیشتر به چشم می‌خورد؛ یعنی، به‌گونه‌ای خود را به مخاطبش معرفی می‌کند که گویی من مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، بودائیسم، ادیان، جامعه‌شناسی، تاریخ اسلام و... را به خوبی می‌دانم. این در حالی است که اینها گزاره‌های بسیار سهمگینی‌اند. من اگر چنین دعاوی را در کلاس‌های درسم داشته باشم به‌خاطر گستره اجتماعی‌ام نهایتا گفته می‌شود لاف زده‌ام اما وقتی در گستره‌ای به وسعت ایران حرف می‌زنید، این‌ها نیاز به استدلال و اثبات دارد. ازاین‌رو، پیشنهاد می‌کنم که نوشریعتی‌ها چند پژوهش را ساماندهی و بررسی کنند که مثلا وقتی شریعتی در مورد سارتر، هایدگر و... حرف می‌زند چه میزان گزاره‌های آنان را مطرح می‌کند. می‌توان یک مقاله جاندار مثلا از سارتر خواند و بیست سال راجع به اندیشه او در جاهای مختلف صحبت کرد. اما آیا مطالعه اصلی انجام شده است؟ آیا می‌توانیم این را با مستندات‌مان تلفیق کنیم؟ به اعتقاد من، شریعتی «وانمودگر» بسیار بزرگی است و این می‌تواند برای آینده ما خطرناک باشد. گزاره‌هایی که او در وضعیت خطابه عنوان می‌کند و وانمودهایش می‌تواند تا دو سه دهه برای برخی مسلم و موجه جلوه کند. در پاسخ به کسانی که معتقدند فارغ از محتوا ما امروز به فرم اندیشه شریعتی نیاز داریم، باید گفت این اظهارنظر تقلیل‌دادن شریعتی به «فرم» است. این در حالی است که خود شریعتی از شعور و شعار حرف می‌زند و نمی‌توان شعور را رها کرد و صرفا بر شعار و فرم بیان تکیه داشت.

منبع: ایران‌آنلاین

نشست نقد و بررسی کتاب «هارمونیا» با حضور عبدالکریم رشیدیان، محمد ایلخانی و محمدرضا بهشتی

هارمونی؛ از ریاضیات و موسیقی تا فلسفه

گروه اندیشه: بررسی و نقد کتاب «هارمونیا، جستاری در خاستگاه‌های علم هارمونی و کارکرد آن در پیدایش فلسفه» نوشته شهاب طالقانی که انتشارات نقش جهان منتشر کرده، موضوع نشستی بود که سه‌شنبه هفته گذشته در مؤسسه شهر کتاب برگزار شد. پرسش اصلی این کتاب، چیستی هارمونی، خاستگاه آن و کارکردش در شکل‌گیری اندیشه فیلسوفان پیشاسقراطی است و مسئله تناسب و ظهور علوم مختلفی مانند ریاضی در آن بررسی شده است. کتاب این پرسش را مطرح می‌کند که آیا علم هارمونی برآمده از دل موزیک و آواست یا برآمده از دل ریاضی و برای پاسخ به این پرسش ریشه‌های پیدایش مفهوم هارمونی در یونان باستان و تبدیل‌شدن آن به علمی مستقل را بررسی کرده است. در نشست بررسی این اثر که در واقع رساله کارشناسی ارشد نویسنده بوده، استادان او محمد ایلخانی، عبدالکریم رشیدیان و همچنین محمدرضا بهشتی به ایراد سخنانی پرداختند که در ادامه می‌خوانید.

شهاب طالقانی: الگوگیری از پایدیا

سال‌ها بود که درحوزه موسیقی و فلسفه یونان کار می‌کردم و به دلیل علاقه‌ای که به ریاضیات داشتم احساس کردم می‌توان این حوزه‌ها را از طریق مقوله هارمونی به هم پیوند داد. ایده اصلی تألیف این کتاب به زمانی برمی‌گردد که کتاب «پایدیا» اثر ورنر یگر را مطالعه کردم و دیدم با دیگر کتاب‌های تاریخ فلسفه متفاوت است. این کتاب کل تاریخ فلسفه یونان را از منظر پایدیا بررسی کرده است. وجه تمایز آن این است که با تمرکز بر موضوع تعلیم و تربیت در یونان از کنار نام‌های بزرگی مانند ارسطو در تاریخ فلسفه می‌گذرد. از دید ورنر، ارسطو ربطی به مسئله پایدیا ندارد. به همین دلیل با الگوگرفتن از این کتاب کوشیدم، با توجه به پیش‌زمینه ذهنی که از موسیقی و علم ریاضی داشتم، این موضوع را در فلسفه یونان موضوع پژوهش خود قرار دهم. برای این کار به ظهور فیثاغورثیان و شکل‌گیری نظریه‌های هارمونی پرداختم چراکه یونانی‌ها اولین تمدنی بودند که هر علم را تبدیل به سوژه و آن را بررسی کردند. بنابراین کوشیده‌ام ردپای موسیقی و ریاضی را در فلسفه یونان بیابم. جستار فلسفی خود دوره پیشاسقراطیان را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. در دوره نخست، بخش ماقبل فیثاغورث مهم است. در این دوره ما هارمونی داریم و نه هارمونیکس. بدین‌معنا که ما درباره هارمونی به‌عنوان یک علم نمی‌توانیم بیندیشیم تا آن را در مقام یک ابژه بررسی کنیم. برای پرداختن به هارمونیکس باید آن را در دوره فیثاغورثیان مورد توجه قرار دهیم.

در یونان ریاضیات برای ریاضیات است و نه به منظور ساختن جهان دیگری که خود را در مناسبات روزمره ببیند. اینجاست که مسئله علم‌شدن ریاضیات رخ می‌دهد. همین نگاه یونانیان به علم ریاضیات باعث می‌شود هندسه پیشرفت کرده و وارد اندیشه شود و حتی در دیالوگ‌های افلاطون نیز اوج هندسه را می‌بینیم. نقطه عطف، بنیاد ریاضی نهادن و تناسب برای هستی است و نقطه اوج آن را می‌توانیم در اساطیر یونانی مشاهده کنیم. از سوی دیگر یکی از برجسته‌ترین بخش‌هایی که می‌توان ایده گذار از اسطوره به اندیشه را مشاهده کرد جایی است که خائوس جای خود را به هارمونی می‌دهد.

محمد ایلخانی: نظم در موسیقی

این کتاب قصد دارد نظمی را در بین متفکران پیشاسقراطی نشان دهد که در متون موسیقایی و ریاضی آنها وجود داشت. در تمام تاریخ بشر و در ادیان و اسطوره و فلسفه همه جریان‌های فکری که ظاهر شدند به دنبال نظم و بیرون‌کشیدن وحدت از کثرت و ثبات از تغییر در دل پدیده‌ها بودند. حتی شکاکان هم دنبال نظم و وحدت و ثبات هستند چون اگر نظم وجود نداشته باشد نمی‌توان کاری از پیش برد. فیلسوفان پیشاسقراطی هم بنا بر تفکری که داشتند، در پی یافتن این نظم بودند ولی این نظم فقط یکی از نظم‌های موجود در تاریخ تفکر و باورهاست. یکی از این نظم‌ها که عده زیادی در تاریخ با آن مخالفت می‌کردند، اسطوره است. اسطوره اصولا یک قطعه موسیقی است و کاملا نظم موسیقایی دارد. من معتقد نیستم که گذاری از اسطوره به اندیشه داشته‌ایم و به نظرم شکل‌های مختلف اندیشه، شکل‌های مختلف نظم و شکل‌های مختلف روایت داریم. نظم اسطوره‌ای در اسطوره‌های سومری، بابلی، مصری و یونانی مشاهده می‌شود و روایتی کاملا منظم و سازمان‌یافته داریم. این حرف که اسطوره خیال‌بافی و بدون منطق است اصلا قابل‌قبول نیست. ما شاید امروزه بیش از انسان‌های باستان اسطوره‌ای می‌اندیشیم. در دوران جدید نظم اسطوره‌ای شاخصه ایدئولوژیکی پیدا کرده است. خود ایدئولوژی و علم‌گرایی هم نوعی اسطوره است.

نظم دیگر همانی است که آقای طالقانی در مورد نظم پیشاسقراطی و یونانیان اشاره کردند. انسان‌های یونانی بسیار هیجان‌انگیز بودند. آنها هم به دنبال یافتن یک نظم بودند. همان‌طور که اشاره شد آنها با جداکردن سوژه از ابژه علاوه بر نظم جهان‌شناختی نظم معرفت‌شناختی را مطرح می‌کنند. این کار را به‌خصوص نزد افلاطون و ارسطو می‌بینیم. در نظم اسطوره‌ای فرد داخل اسطوره است و سوژه با ابژه زندگی می‌کند و همه‌چیز تحت تأثیر یک تقدیر و سرنوشت است و ایزدان کارگزاران این سرنوشت هستند. علاوه بر نظم کیهان‌شناختی و نظم معرفت‌شناسی یونان، یک نظم و هارمونی دیگر داریم که یهودیت ارائه می‌کند. اساس این نظم نه جهان است نه ذهن انسان بلکه اساس نظم، وحدت و ثبات را خدا به انسان می‌دهد. این نظم قابل شناخت نیست. اگر یونانی‌ها کوشیدند این نظم را بشناسند در یهودیت نمی‌توان آن را شناخت مگر اینکه خود مشیت خدا آن را لازم بداند.

در قرون وسطی در ایران باستان نظم را در مقابل بی‌نظمی نداریم و دو نظم اهورایی و اهریمنی داریم. این دو نظم در مقابل هم هستند. این دو نظم در دوره مدرن تاثیرگذارند. در قرون وسطی دوباره به نظم یهودی برمی‌گردیم و نظمی شکل می‌گیرد که خدامحور است. در دوره جدید که خدامحوری قرون وسطی به انسان‌محوری تبدیل می‌شود با رویکرد دیگری از معرفت‌شناسی مواجه می‌شویم. تفاوت این دو انسان‌گرایی که سعی می‌کنند نظم معرفت‌شناختی را همراه با نظم جهان‌شناختی کنند این است که در دوره جدید، انسان جای خدا است و نظمی را که در ذهنش وجود دارد می‌برد به بیرون و می‌گوید عالم به این صورت نظم دارد. کار آقای طالقانی این بوده که یکی از این نظم‌ها یا به قول خودشان هارمونی‌ها را به ما نشان می‌دهند که چگونه در دوره پیشاسقراطیان در حوزه‌های موسیقی و ریاضی شکل گرفته است.

عبدالکریم رشیدیان: تلاطم فکری فیلسوفان در برابر موسیقی

من اصلا انکار نمی‌کنم که در یونان ارتباطی میان ریاضیات و موسیقی بوده یا این انگاره که این تناسب‌ها همیشه با هم جفت بوده و نسبت وثیقی دارند. حتما چنین چیزی وجود داشته ولی گمان می‌کنم ما نمی‌توانیم پیشرفت ریاضیات در یونان را به تعبیر آقای طالقانی به موزیک‌شدن موسیقی (علم الحان) مرتبط بدانیم. هم ریاضیات و هم موسیقی و اصولا هر آنچه علم نام می‌گیرد همین‌گونه است. در تمدن‌هایی مثل بابل، مصر و ایران دانش شناخته‌شده‌ای نداریم ولی ریاضیات مطرح بوده و پیشرفت هم کرده است. در یونان است که ریاضیات می‌تواند در علم و موسیقی ایفای نقش کند. بنابراین مقدم بر علم باید از نظریه دیدن پدیده‌ها صحبت کنیم. در دوره بابل با همه ریاضیات پیشرفته‌ای که داشتند هنوز چیزی به نام ایده ریاضیات یعنی ابتنای علم ریاضی بر نظریه وجود نداشت. برخورداری از مقادیر زیادی دانش‌های عمیق هم کافی نیست و باید نظریه به صحنه بیاید. آنچه علم یونانی را از علم اقلیم‌های دیگر متمایز کرد ایده تئوریا بود. مثلا تعریفی نظری که یونانی‌ها از نقطه یا خط می‌دادند به آن صراحت و شفافیت در دیدگاه‌های دیگر در همان زمان وجود نداشت.

نکته بعد در ارتباط با هارمونیا این است که در یونان شأن موسیقی فراتر از هنرهای دیگر است و اینکه نویسنده کتاب هارمونی را با موسیقی مترادف گرفته می‌تواند این سئوال را مطرح کند که چرا مجسمه‌سازی آن نقش را در یونان بازی نکرده است. در پاسخ باید گفت چون موسیقی فراتر از هنرهای دیگر است و علتش هم شاید ملموس باشد. مثلا افلاطون با همه دلخوری‌اش از هنر اما موسیقی را ابزاری برای مراحل اولیه تربیت کودک می‌داند (علاوه‌بر ورزش) پس یونانی‌ها برای موسیقی فقط به‌عنوان هنر ارزش قائل نبودند. موسیقی نزد ایشان وجه انسان‌شناختی، زیبایی‌شناختی و هستی‌شناختی داشت. شاید کمتر هنری باشد که هر سه این مولفه را در خود داشته باشد.

هارمونیا

جستاری در خاستگاه‌های علم هارمونی و کارکرد آن در پیدایش فلسفه
شهاب طالقانی
ناشر: نقش جهان
قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

اساسا به نظر می‌آید پدیده موسیقی چندلایه است. در هنرهای دیگر تصاویری می‌بینید که در جلوی چشم ملموس است. اما در موسیقی نخستین چیزی که شما را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد یک صداست و نه تصویر و مخاطب بعد از شنیدن صدا آزادی عمل دارد تا هر تصویری را در ذهنش ساخته و تور ذهنی خود را روی موسیقی بیندازد. پس به یک معنا موسیقی در میان هنرها آزادتر از بقیه است. روسو کتابی دارد درباره منشا زبان‌ها و در آنجا به موسیقی هم اشاره می‌کند. او یک موسیقی‌دان هم بود و در «دایره‌المعارف» مدخل موسیقی را نوشته بود. به عقیده روسو، آوا ما را به حضور دیگری واقف می‌کند. «پرندگان نفیر می‌زنند. تنها انسان است که آواز می‌خواند و نمی‌توان آواز یا سمفونی را شنید بدون اینکه بی‌درنگ با خود بگوییم یک موجود محسوس دیگر نیز آنجاست». اگر به تعبیر او صدا را نشانه بگیریم وقتی صدایی می‌شنویم نشانه را درک می‌کنیم. اما نشانه خود شیء نیست و می‌تواند ما را از دال خود غافل کند. پارادوکس موسیقی همین است. ما ممکن است نشانه را به‌جای چیز بگیریم و دچار توهم شویم. همه جاذبه موسیقی در همین نهفته است که به راحتی نمی‌توان با آن تعیین‌تکلیف کرد.

اگر به نمونه کانت در نقد سوم در بندهای ۵۱ تا ۵۴ مراجعه کنیم او هم اشاره‌ای به موسیقی می‌کند. کانت از جهاتی مرتبه اول را برای شعر قائل است. اگر از جهت جاذبه و جنبش ذهن بخواهیم هنرها را طبقه‌بندی کنیم طبعا اول شعر قرار می‌گیرد. ولی اگر از حیث همین جاذبه و جنبش ذهن بخواهیم دومی را معین کنیم موسیقی است. چون عنصری به ما می‌دهد که ما سپس باید تاثیر آن را بسازیم. کانت آن را هنر الحان می‌خواند. اما می‌گوید اگر ملاک ما پرورش باشد آن‌وقت موسیقی نازل‌ترین مکان را در بین هنرها اشغال می‌کند. و البته شاید بالاترین مکان را از حیث مطلوبیت که با زیبایی فرق می‌کند. بنابراین همزمان برای موسیقی چند خصوصیت را ذکر می‌کند که بسته به اینکه معیار کدام‌یک از اینها باشد می‌توانیم موسیقی را در این رده‌بندی بالا و پایین ببریم. پس می‌بینیم که چگونه فیلسوفان بزرگ هم وقتی به موسیقی نزدیک می‌شدند به تلاطم فکری می‌افتادند.

محمدرضا بهشتی: اسطوره در یونان باستان

کتاب «هارمونیا» یک اثر متمرکز در یک حوزه معین است و امیدوارم سرآغاز کارهای دیگری باشد که به این شکل بر مفاهیم بنیادینی متمرکزند که تعیین‌کننده اندیشه بشری بوده‌اند. هارمونی به معنای چفت‌شدن است و مولف در تحلیل‌هایش فقط روی دوره فیثاغورثیان تمرکز کرده و دوره‌های دیگر مغفول مانده است. مفهوم موسیقی یکی از مفاهیم اندیشه یونان باستان بوده است.

آنچه نویسنده کتاب با شتاب از آن عبور کرده مسئله اسطوره یونان باستان است، بدین معنی که انسان یونانی با تلقی از خودش در جهانی که در معرض بازی قدرت قرار دارد تلاش می‌کند جایگاهش را با این جهان شفاف کند. اسطوره همواره مهم بوده، چنان‌که اسطوره نژاد و خون در سده گذشته موجب درگرفتن جنگ‌های جهانی شده است و اکنون نیز اسطوره‌های دیگری مانند اسطوره دولت، اسطوره تکنیک و اسطوره روش نقشی تعیین‌کننده بر جهان ما داشته است. در یونان با مفاهیمی در شکل خدایان روبه‌روییم. خدا در یونان باستان با آنچه در ادیان ابراهیمی است تفاوت‌هایی دارد. خدا در یونان اولا جاودانه است، ثانیا نیرومند و بلکه قاهر است و ثالثا در زندگی درون طبیعت تعیین‌کننده است. یکی از مفاهیمی که در کتاب می‌توانست بهتر دیده شود مطالعه کاسموس (کیهان) بوده است.

نویسنده در این کتاب بیشتر روی دوره فیثاغورثیان و بحث تاخر و تقدم موسیقی و نسبت آن با اعداد و ریاضی تمرکز کرده است. به نظر می‌رسد خاستگاه موسیقی، مناسک دینی است آن‌هم مشخصا به‌منظور کاتارسیس و تزکیه. موسیقی تأثیرگذار است به شکلی که ما را در اختیار می‌گیرد. موسیقی می‌تواند آرام کند، می‌تواند برآشوبد و می‌تواند ما را به نظم بکشاند.

کشف تناسباتی مانند معنی لوگوس و اهمیت نسبت و تناسب و سنجش داخل لوگوس هم مطرح است. مسئله آرخه (منشأ) پرسش‌محوری فیثاغورثیان است. آن را نباید فقط در عدد دید و در کتاب هم به این موضوع توجه شده است؛ اما این موضوع باید بیشتر پرورانده شود که چرا در آرخه (منشأ) به جای آب‌وهوا به عدد می‌رسیم. با فیثاغورثیان گویی نهضت کشف تناسب‌ها در جهان درون و بیرون به وجود می‌آید و ابتهاج و سرور ناشی از آن با کشف اعداد اصم پایان می‌گیرد. این اتفاق شبیه یک فاجعه بود و اولین کسی که آن را کشف کرد روی کشتی غرق شد و دیگران گفتند حقش بود، چون نظام عالم را که در آن تناسب بود، خراب کرد، آن‌هم با یک فرمول ساده و قراردادن واحد در فرمول فیثاغورث. به‌هرحال، کوشش برای کشف تناسب را در بخش‌های مختلفی چون کیهان‌شناسی، کیهان‌پیدایی، نجوم و حتی سیاست می‌توان مشاهده کرد. یکی از مباحثی که در کتاب می‌تواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد، بحث پولیس (شهر) است که البته در ایران و غیر آن هم کمتر درباره آن کار شده است. در اخلاق به عدالت و اعتدال و نسبتی که بین قوای ما و فضیلت‌های قوای ما وجود دارد می‌رسیم. در زیباشناسی یکی از معیارهای زیبایی هارمونی و هماهنگی می‌شود که البته بعدا هم به مشکل برمی‌خورد. وقتی به نقد افلوطین درباره معیار قراردادن هارمونیا می‌نگریم خود را در کثرت هرچه بیشتر و وحدت در کثرت نشان می‌دهد.

نگرشی که نسبت به جهان هستی و حتی در سنت فلسفی در یونان بود، استفاده از نظام و سیستم بود. نویسنده کتاب «هارمونیا» می‌توانست به دیدگاه‌های جایگزینی مانند اندیشه هایدگر که در آن از فوگ به جای سیستم سخن گفته توجه کند. در این نگاه، نظام مبتنی بر ریاضیات وجود ندارد و اتفاقا نظم با موسیقی گره می‌خورد.

در کتاب خائوس به معنای آشفتگی و بی‌نظمی گرفته شده، درحالی‌که این‌گونه نیست و خائوس به معنای دهان‌گشودگی و خمیازه است که در سرآغاز اسطوره مشاهده می‌شود. جالب است که هیچ موجودی نیست که الان دهانش را گشوده باشد، بلکه خود دهان‌گشودگی سرآغاز است. کشش به سمت امر انتزاعی به این شکل خود را نشان می‌دهد که در برخی از فرهنگ‌ها جهان در دهان یک حیوان جریان دارد.

درباره نکته‌ای که دکتر رشیدیان گفت باید اضافه کرد که افلاطون یک موضع ثابت نسبت به هنرمندان ندارد. او در زندگی خود سه بار نظرش را درباره هنر عوض کرده و ظاهرا سه سفر سیسیل در اندیشه افلاطون تأثیر می‌گذارد. اول که هنرمندان را از مدینه می‌خواهد بیرون کند، چون آنها حقیقت‌نما را به جای حقیقت می‌گذارند؛ اما سپس در جمهوری به‌صورت مشروط هنرمندان را می‌پذیرد به شرط اینکه شاعران شعر راست بسرایند. طبق موضع سوم که در نوامیس است هنرمندان اصلا لازم‌اند به این معنا که همه آدم‌ها از طریق لوگوس و دیالوگ نمی‌توانند به سمت الثیا (کشف حجاب حقیقت) راه یابند و ما به هنر نیاز داریم. داوری درباره افلاطون باید با قید این تغییرات در اندیشه‌اش ذکر شود.

گفته‌ها

رویکرد دین از بالا بی‌ثمر است

• **هانس کریستین گونتر در نشست «نقش گفت‌وگوی میان‌دینی در جهان امروز»:** سخنان خود را در چهار بخش اصل گفت‌وگو و امکان گفت‌وگوی میان ادیانی، نقص بشری، گفت‌وگوی میان ملحدان و دینداران و نتیجه‌گیری دسته‌بندی می‌کنم.

در جهان امروز نه‌تنها مسئله تعدد و تفاوت دولت‌ها مطرح شده بلکه با وجود جریان‌های اصلی مهاجرت جوامع چنددینی افزایش یافته‌اند. اما نکته مغفول این است که دولت‌های زیادی هستند که بیشترشان هم فرهنگ اروپایی دارند و خود را سکولار (به‌معنای بی‌طرف) تعریف می‌کنند. البته معلوم نیست چقدر بر این ادعا پایدارند. با وجود تأکیدی که امروزه بر گفت‌وگوی میان ادیان می‌شود هنوز هم در بیرون از دین قرار گرفته‌ایم و این گفت‌وگوها عمدتا از طریق یک بازیگر بیرونی مدیریت می‌شود. در چنین شرایطی گفت‌وگوها امری بیهوده است. اگر گفت‌وگوها فقط درباره قواعد هم‌زیستی باشد، دیگر فرصتی وجود ندارد که این قواعد مؤثر باشد. در بخش دوم صحبت‌هایم به موضوع نقص بشری می‌پردازم. متأسفانه علی‌رغم همه کوشش‌های ارزشمندی که در حوزه دین انجام می‌دهیم، هنوز هیچ تعریفی برای این کلمه وجود ندارد و امروزه از هر معنای انضمامی تهی شده است. بااین‌حال، آنچه به این پدیده‌ها وحدت می‌بخشد، این است که به قلمروی خاصی محدود می‌شود و رسیدن به این قلمرو بسیار متفاوت است. گویی رویکرد دین از بالا بی‌ثمر است. سهم نحوه این قلمرو در هر دینی با تحقیق فردی به دست می‌آید. چنین امری تنها در مطالعه عمیق آن دین ممکن است.

سنت‌های دینی بسیاری هستند که ادعای انحصارگری ندارند بلکه مجالی برای دینداری متکثر به وجود می‌آورند. اما بیایید ادیان یکتاپرست بزرگ مثل اسلام، مسیحیت و یهود را بررسی کنیم. فکر می‌کنم مؤمنِ چنین دینی، نقصان خود را بیشتر احساس می‌کند و مواجهه مستقیما در وحی شخصی خدا و ارتباط مستقیم با خدا صورت می‌گیرد. اگر وحی خداوند را در متون مقدس فراتر از یک امر طبیعی در نظر بگیریم، مؤمنان چنین دینی حضور خدا را در کلامش تجربه می‌کنند که بسیار هم رعب‌انگیز و اضطراب‌آور است. انواع گوناگونی در تجلی وحی الهی وجود دارد. انسان‌ها و جوامع مختلف جنبه‌های گوناگونی از خدا را درک می‌کنند. گفت‌وگوی میان ادیان نمی‌تواند به آمیختگی ادیان منجر شود. هر فردی و هر دینی باید طریق خود را بیابد. بنابراین گفت‌وگوی ادیان تفاوت‌ها را از بین نمی‌برد بلکه نقاط مشترک و اختلافات را شفاف‌تر می‌کند. در بخش سوم به موضوع گفت‌وگوی میان دینی و الحادگرایی می‌پردازم. در جامعه امروزی، جمعیت‌های کثیری به الحاد خود اعتراف می‌کنند. آنها چهاردسته‌اند. دسته اول به‌صراحت اعلام می‌کنند که ملحدند. دسته دوم با شک اعلام می‌کنند که ملحدند. دسته سوم وابستگی به دین را تصدیق می‌کنند ولی به آن تعهد عملی ندارند. دسته چهارم هم به قدرت والایی اعتقاد دارند که دین نیست. امروزه دولت‌های غربی خود را سکولار و لائیک خطاب می‌کنند؛ اگرچه به نظرم دولت‌های غربی هنوز هم از امتیاز بالای مسیحیت برخوردارند و کلیساها تأثیر قدرتمندی در دولت‌ها دارند. سکولاریسم به‌ظاهر نسنجیده مدت‌هاست که جای شبکه دین‌های جدید را گرفته. اینک سکولاریست‌ها نیروهای محرک در جوامع غربی‌اند و از گفت‌وگو با ادیان دیگر امتناع می‌کنند و مردم زیادی هم با خود همراه و در نهایت آسیب بزرگی به جهان وارد می‌کنند. یکی از دلایل موفقیت‌های این گرایش شکاف میان افراد واقعا مذهبی با افرادی است که دین خود را از دست داده‌اند. گفت‌وگو با متعصبان بی‌فایده است و اگر ما خواهان جامعه‌ای با هم‌زیستی مسالمت‌آمیزیم، باید افراد کثیری از بی‌دین‌ها در گفت‌وگوی ادیان شرکت کنند. اما در اینجا این سؤال مطرح است که آیا افراد غیرمذهبی به گفت‌وگوی دینی مایل‌اند و آیا اساسا این گفت‌وگو امکان‌پذیر است؟ چون دیالوگ وقتی معنا دارد که تمایل و احساس مشترک وجود داشته باشد. قبلا اشاره کردم که نقطه مشترک ادیان چیزی است که فراسوی قلمروی بشری باشد و حالا چطور فردی که به چنین چیزی اعتقاد ندارد، می‌تواند به گفت‌وگو درباره آن علاقه‌مند شود؟ ویژگی اساسی انسان این است که رابطه با فردیت و هستی خود دارد. بنابراین انسان وقتی هستی خود را می‌بیند، حیات خود را به صورت کل محدود درک می‌کند و حالا پرسش اساسی این است که انسان چگونه می‌خواهد هستی خود را به‌عنوان یک کل در مقابل یک کل کیهانی حفظ کند؟ از این پرسش گریزی نیست و حتی ملحدان نمی‌توانند از آن فرار کنند. ملحد در پاسخ به این پرسش، خدا را تجربه می‌کند. او خدا را به‌عنوان چیزی که نمی‌تواند پیدا کند، تجربه می‌کند. او خدا را در غیبتش تجربه می‌کند و اینجا همان جایی است که فرد مذهبی و غیرمذهبی همدیگر را ملاقات می‌کنند و گریزی هم از آن نیست. بخش پایانی سخنانم به موضوع راه انسان به سوی خدا و راه خدا به سوی انسان اختصاص دارد. برای هر دو گروه مؤمن و ملحد ضروری است که بفهمند خدا یک پرسش است تا یک پاسخ. خداوند در درد و رنج بشر با او سخن می‌گوید و رنج اجتناب‌ناپذیر است. رنج مهم‌ترین نشانه نقص ماست و در رنج است که ما پرسش چرا را می‌پرسیم. چون فکر می‌کنم نباید وجود داشته باشد و نمی‌توانیم هم وجود آن را بفهمیم.

منبع: خبرگزاری مهر